

نویسنده : احمد علی کهزاد



# فروع فرهنگ

بنیاد فرهنگی کهزاد

# فروغ فرهنگ

احمد علی کهزاد

۱۳۴۵

خاک های افغانستان از نظر موقعیت جغرافیائی در دل آسیا افتاده و نویسندگان اروپائی غالباً این حقیقت را به صفت «چهار راه آسیا» تعبیر کرده اند. شبهه ئی نیست که جریان های فکری از شرق و غرب و از شمال و جنوب از اینجا گذشته و در اینجا بهم تماس کرده و از برخورد آن بایکدیگر و با آنچه از خود این سرزمین بوده جرقه هائی تولید شده که گاه بگاه تابش آن از مرزهای ما گذشته و تا دورتر ها رفته است.

در صفحه هائی که بعد از ین میآید، کوشش شده است تا جائی که مقدور باشد خطوط بزرگ این جریان های فکری و مدنی را بصورت ایجاز ترسیم کنم و از پیرایه های سیاسی، تعصبات، جدل های لفظی و مناقشه های نظامی بکلی دوری جویم، باشد که در فروغ آن جلوه های فرهنگ این سرزمین کهنسال با تعلقاتی که در روزگاران باستان با مدنیت های خاک های همجوار داشته، روشن تر شود.

\* \* \*

«تاین بی Toynbee» مؤرخ معروف معاصر انگلیسی که اینجا به دیار ما آمده و سخن رانی ها کرده و کتابی هم در مورد افغانستان زیر عنوان «بین اکسوس و جمنا» نوشته است، در تحلیل مطالب تاریخی نظر خاصی دارد. در نظر این مؤرخ معمر انگلیسی تاریخ فقط همان تحول ذهنی، فرهنگی و مدنی بشری است که در اثر آن وضع فرد، جامعه و سرزمینی از مرحله ئی به مرحله بهتری گرائیده است.

فرانسوی ها یک سلسله مفصل تاریخ جهانی دارند که زیر عنوان عمومی «ارتقا بشریت» نشر شده و در ذیل آن برای هر ملت و کشوری جلد هائی وضع کرده و

هر جلد را یک یا چند نفر دانشمند مشهور آن سرزمین نوشته است. روی هم رفته علاوه بر ذکر وقایع تاریخی که شکل تحلیلی دارد، هدف نهائی این سلسله تاریخ معرف نقش فرهنگی و سهم مدنی و اجتماعی هر ملتی است در خانواده بشری که همه یکسان از آن مستفید میشوند.

\* \* \*

آیا میشود ما هم، ولو اگر بصورت ابتدائی باشد، خطوط عمومی جلوه های مدنی، فرهنگی، هنری و ادبی سرزمین های دیار خود را در روزگاران باستان (این مطالعه تحلیلی محدود به دور پیش از اسلام است) رسم کنیم؟ این کار هر قدر مختصر هم باشد، خالی از اشکال نیست و اسنادی که سخنان ما بدان تکیه کند، بسیار محدود است و آنها در اکثر موارد فقط از روی پژوهش های باستان شناسی و کاوش ها کم و بیش بدست آمده میتواند.

\* \* \*

درین کوه ها، درین غارها، در کرانه های این رودخانه ها، درین تپه ها و وادی ها که پیرامون همه ما گسترش یافته است، چه وقت مراتب شعوری بشری آغاز و چه سان تحول یافته است؟ سوالی است که در وضع حاضر هیچ کس بدان پاسخ گفته نمی تواند. در «آق کپرک» و در برخی دیگر از دامنه های کوه ها، در واخان و بدخشان و پامیر، در نزدیکی های دره صوف و «قره کمر» در نزدیکی سمنگان، باستان شناسان امریکائی مانند «لوئی دیوپری» و «کارلتن کون»، در تپه های «سرخ داغ» و «سفید داغ» (زرنج قدیم هیرمند سفلی) علمای فرانسوی «گیرشمن» و «هاکن» و در حوزه ارغنداب در «ده مراسی غندی»، «مندیکگ» و «شمشیرغار» باستان شناسان امریکائی و فرانسوی «فیر سرویس»، «لوئی دیوپری» و «ژان ماری کزال» کاوش ها کرده اند. این چند جای در شمال، جنوب و جنوب غرب کشور بیش از چند نقطه ئی نیست و بدان میماند که در صد ها جریب زمین دو سه ضرب کلند زده شود. معذالک چاره ئی نیست جز اینکه عجالتاً به همین چند ضرب کلند که بر زمین خورده، اکتفا شود و از نتایج آن نتیجه ئی اتخاذ گردد.

\* \* \*

**دانشمندانی** را که ذکر کردم و در جاهائی که یاد آوری نمودم، میخواستند مراتب اولی و قدم های اولیه زندگانی شعوری بشری را تعیین کنند و در تجلیات بسیار ضعیف آن پیش پای خود را ببینند.

قراریکه در تمام جهان دیده شده است، جرقه های اولی از پارچه های سنگ چقماق پریده و دیده بشر را روشن کرده است. اگر به افسانه های اختراع آتش گوش دهیم یا قصه های ساختن افزار سنگی را بخوانیم، همه جا سرآغاز داستان از دوره قدیم سنگ یا دوره قدیم حجر شروع میشود. پیش از اینکه انسان با شعور خود سنگ را بشکند و از آن برای تولید آتش و یا برای بدست آوردن آله و افزار کار بگیرد، خود طبیعت آنرا شکستاده و پارچه های لبه دار، برنده، تیز و نوک تیز ساخته است.

در «آق کپرک» و نقاط دیگری در دامنه های کهساران، طبیعت این کار را کرده و انسان با شعور ابتدائی از آن افزار طبیعی، برای بریدن و سوراخ کردن کار گرفته اند. آنهایی که در غار های طبیعی در «آق کپرک» یا در غار «قره کمر» سمنگان یا در «شمشیر غار» در نزدیکی پنجوائی قندهار بین ۵۰ تا ۳۰ هزار سال قبل زندگی میکردند، (صرف نظر از مراتب اولی آق کپرک که طبیعت با عوامل طبیعی خود هزاران پارچه سنگ را ترکانده و تاریخ تخمینی آن به دوره های طبقات الارضی میرسد) در راه زندگانی شعوری قدم های اول را به همین منوال برداشته و از افزار سنگی طبیعی استفاده کرده اند.

غار نشینان هندوکش تا حدی که از روی شواهد باقی مانده ایشان در قره کمر معلوم میشود، مردمانی بودند شکاری، آتش را می شناختند و حتی با زدن پارچه های سنگ چقماق بهم، آتش می افروختند. افزار آنها پارچه های سنگ غیر صیقلی بوده و احتمالاً با تبرهای خشن سنگی برخی حیوانات وحشی، بیشتر قوچ های کوهی را میکشند و این چند جمله بسیار کوتاه شرح حال بسیار محدود زندگانی، آنهم زندگانی شعوری غارنشینان هندوکش است که بیشتر در پناهگاه های طبیعی سلاسل جبال افغانستان امروزی زندگانی می نمودند.

\* \* \*

انسان بعد از هزاران سال درک کرد که سنگ را به سنگ دیگر بمالد و صیقلی کند. همین کار بسیار کوچک که امروز خورد و پیش پا افتاده معلوم میشود، مبدأ یک دوره جدید در ارتقا فکر بشری شد که آنرا در تمام جهان دوره «نیولی تیک» یا دوره جدید حجر یا دوره سنگ صیقلی مینامند. به مجردی که انسان دارای افزار سنگی صیقلی میشود، (کارد، تبر، پیکان، درفش و اره سنگی و غیره) از غارها می برآید و در کرانه های رودخانه های بزرگ، بخصوص رودخانه هائی که سواحل آن آب و هوای ملایم داشت، مستقر میگردد.

اهلی ساختن حیوانات و آغاز کشت زمین دو عامل مشخص این دوره میباشد. همانطور که قره کمر مراتب زندگانی قدیم حجر را به ما معرفی نموده، «مندیک» در ۵۰ کیلو متری شمال غرب قندهار بین وادی ارغنداب و هیرمند تحول زندگانی دوره جدید حجر را با مراتب مختلفه آن در طی دوره «کلکولی تیک» (دوره ایست از دوره های جدید حجر که طی آن افزار سنگی صیقلی و ظروف سفالی یکجا مورد استعمال قرار داشت) و دوره برونز یا مفرغ را در مرور سه هزار سال ق.م. آشکار میسازد.

اینجا مندیک را به صفت «تپه» یاد کردم. در حقیقت اینجا کدام تپه طبیعی نبوده بلکه آنچه که شکل تپه بخود گرفته نتیجه تراکم گل و خاک و خشت و سنگ تسلسل آبادی ها و ویرانی ها است که اقلأ در طی ۵ هزار سال از ۳۰۰۰ ق.م. تا امروز سیزده مرتبه تکرار شده است.

اگر تسلسل آبادی و ویرانی «مندیک» و تپه های «سرخ داغ» و «سفید داغ» زرنج را در حاشیه سیستان مثالی برای نشان دادن مراتب تحول دوره جدید حجر در تمام افغانستان بگیریم، عملی به گزافه نکرده ایم بلکه ساحه تطبیق آن از چوکات مرزی افغانستان کنونی وسیع تر است زیرا عین همین تحول زندگانی که در حوزه ارغنداب و هیرمند نمودار شده در ماحول خاک های افغانستان چه در حوزه «اندوس» سند و چه در حوزه «اکسوس» (تپه ها و کورگان های سواحل راست آمو دریا در خاک های ازبکستان و تاجکستان) و چه در تپه های «سیالک» و «جیان» ایران مشاهده شده است. دانشمندان از این تشابهات چنین استنتاج کرده اند که یک موج مدنی وسیعی سراسر خاک های افغانستان، ایران، هند، پاکستان، ماورالنهر و خوارزم را فراگرفته بود و عین این تحول قراریکه خود دیدیم در ماورای گوبی، در ماحول پیکن، در خاک های پهناور چین هم مشهود است.

\* \* \*

**مندیک** بما نشان میدهد که باشندگان پنج هزار سال قبل از امروز که حیوانات اهلی در اختیار خود داشتند به کرانه های رودخانه های بزرگ چون «اندوس» و «اکسوس» منجمله هیرمند که (نیل افغانستان) است و در قسمتهای وسطی و سفلی خود هوای معتدل دارد، فرود آمده و به گله داری مشغول بودند و از مالداري و زمین داری و شکار امرار حیات می نمودند. ایشان هنوز ساختن سرپناه را از گل و خشت بلد نبودند بلکه در چیزهائی مرکب از ساقه و شاخسار درختان زندگانی میکردند. ساقه هائی از درختان را به اصطلاح امروز مانند دیرک چیزی در نقاطی دایره شکل در زمین گور میکردند و نوک های سراساقه های درختان را

بهم با شاخه های دیگر می بستند و روی آن خس و خاشاک و برگ و بوته انبار میکردند و بدین ترتیب چیزی بدست می آمد که سر پناه و منزل آنها بود.

در آغاز هزاره سوم ق.م. خانه سازی با گل و پخته در مندیگک شروع شد (شبهه ئی نیست که در سوز ایران و جلگه بین‌النهرین عراق مراتب ساختن سرپناه از گل و حتی خشت خام قدامت دارد و به ۵-۴ هزار سال ق.م. میرسد) یکنوع ظروف گلی بسیار بسیط و کلفت و خشن ایجاد کردند. از حوالی دونیم هزار سال ق.م. در مرحله سوم اشغال تپه آبادی با خشت خام که در آفتاب خشک میکردند، شروع شد. دیوار های خشتی نمودار گردید، ظروف گلی نازک تر و خمیره آن بهتر شد. ادوات و افزار سنگ صیقلی بخصوص سرهای پیکان دنداندار بسیار ظریف از پارچه های سنگ چقماق که در کوه های «شاه مقصود» و «کشک نخود» به رنگ های قشنگ زرد و سرخ موجود است، میساختند.

با این سرهای پیکان دنداندار سنگی صیقلی شده که بر سر تیرهای نیی و چوبی می بستند، بسهولت حیوانات و مرغ های دشتی و پرندگان را شکار میکردند. در همین وقت افزار مفرغی هم نمودار شد و نمونه های آن مانند کارد، چاقو، درفش، تیر، جوال دوز استخوانی هویدا گردید به نحوی که از مرحله سوم اشغال مندیگک به بعد تا مرحله سیزدهم در تمام طبقات زندگانی آثار و شواهد آن مشهود است و به استناد آن میتوان گفت که دوره برونز (مفرغ) در سرزمین ما بسیار طولانی و در حدود سه هزار سال دوام کرده است.

از مرحله چهارم آبادی به بعد از استخوان توله دست و پا و قبرغه حیوانات برای افزار سنگی و مفرغی خود دسته می ساختند که شواهد آن در موزه کابل موجود است.

از نظر معماری و هنری در جریان هزاره دوم و هزاره اول ق.م. در زندگانی مردم در وادی های ارغنداب و هیرمند تحول شایسته نمودار شد. از نظر معماری یک آبادی نسبتاً بزرگ و یک دست با فیل پایه نماها ظاهر شده است.

\* \* \*

از نظر ساختن ظروف سفالی مراتبی را پیمودند که چگونگی مهارت ایشان در اشکال قشنگ آبخوره ها و قدح ها و ذوق هنری آنها در نقوش نباتی و حیوانی نمودار است. تبارز الهام از محیط طبیعی را در آثار حیرت انگیز «مارلیک» روی فیلمی در کنگره ایران شناسی در تهران دیدم. (مارلیک تپه ایست در جنوب

غرب سواحل خزر در استان گیلان. در میان آثار مکشوفه غیر از ظروف سفالی نفیس، اشیای طلائی زیبایی موجود است که به هزار اول ق.م. مربوط می‌باشد.

روح الهام از طبیعت در نقوش و تزئینات ظروف سفالی مندیگک بکمال وضاحت منعکس گردیده است. در قندهار امروز بته های گل پیچک در هر باغ و کنار هر جویباری دیده میشود. اشکال برگها و بیاره های قشنگ این گل و برگ روی قدح ها و آبخوره های مندیگک بکمال زیبایی رسم شده که معرف ذوق و مهارت هنری است. هکذا روی جدار این آبخوره ها اشکال یکنوع قوچ کوهی یا دشتی با بدن نسبتاً طویل و شاخ های بزرگ و یکنوع مرغ دشتی شبیه فیل مرغ وحشی یا اهلی نقش گردیده است. نسل این حیوانات و پرندگان امروز در وادی از غنداب و هیرمند از میان رفته ولی در دوره برونز (مفرغ) بکثرت دیده میشد و مردم آنها را شکار میکردند، میگرفتند و تربیه میکردند. (روی ظروف سفالی تپه های سیالک و جیان ایران عین نقوش برگهای پیچک و قوچ به سبک و استیل مندیگک دیده میشود).

مقصد از تذکار این مطالب معرفی قریحه هنری مردمان دوره مفرغ در وادی هیرمند و ارغنداب است و اسناد متذکره نشان میدهد که مردمان این زمان در وادی های رودخانه های بزرگ کشور ما چه در شرق و چه در غرب، چه در شمال و چه در جنوب علاوه بر ممارست در شکار و تربیه حیوانات و رمه داری و گله داری و کشت و کار و زمین داری از نظر قریحه و ذوق هنری هم مراتب خوبی را پیموده بودند. همانطوریکه پیشتر اشاره کردم دامنه این مدنیت در ساحه های بسیار وسیع ئی در شرق گسترش داشت و شباهت های نزدیک تر آنرا در شرق و غرب فلات آریان، یعنی در افغانستان و ایران مشاهده میکنیم.

در اطاق قبل التاریخ موزه کابل سر انسانی حجاری شده در سنگ (مکشوفه از مندیگک) دیده میشود که علی العجاله آنرا قدیم ترین نمونه پیکر سازی در افغانستان پنداشته میتوانیم و ثابت میسازد که باشندگان حوزه ارغنداب در طی سه و نیم یا سه هزار سال قبل از امروز نه تنها در نقاشی بلکه در هیکل سازی و حجاری هم مهارتی حاصل نموده بودند.

در «ده موراسی غندی» که تپه یا غندی ئی است در پنجوائی جنوب قندهار، هیکل کوچکی از گل پخته پیدا شده است. البته پیدا شدن این پیکره (که اصلاً رب النوع زمین و حاصل خیزی را نشان میدهد و آنرا الهه مادر یا «بغ بانو» یا «اناهیتا» یا «ناهید» و به نام های دیگر میخواندند) از نقاط مختلف آسیا از ماوری صحرای گوبی تا سواحل بحیره روم از همه جا چه از هند چه از پاکستان چه از افغانستان و چه از ایران و چه از عراق و بین النهرین و چه از شام و لبنان و

جزیره قبرس پیدا شده و چیز متعارف است و نشان دهنده قسمتی از تشابه معتقدات مردمان این ساحه وسیع در روزگاران قبل التاریخ میباشد ولی وجود آن در افغانستان بخصوص در وادی ارغنداب (عین نمونه ای آن از وادی سند از موهنجو-دیرو و هره-په و از بلوچستان از نال و جاله-وان پیدا شده) نمایان میسازد که زراعت و کشت و کار و زمین داری در وادی ارغنداب و هیرمند که اراضی آن تا امروز نهایت حاصل خیز است، خوب متداول شده بود و اهالی مندیگک و ده موراسی غندی و باشندگان سرخ داغ و سفید داغ (زرنج قدیم) در وادی های این دو رودخانه در طی سه هزار سال ق.م. علاوه بر مالداری، به زمین داری و کشت و زراعت توجه خوب داشتند. حاصل زمین داری و مالداری زندگی ایشان را نسبتاً آسوده تر ساخته بود و در دوره مفرغ ذوق و قریحه هنری خوبی پیدا کردند.

\* \* \*

**تابلویی** را که تا اینجا رسم کردم متکی روی اسناد باستان شناسی است که در اطاق قبل التاریخ در موزه کابل جمع شده و نتایج بررسی ها به صورت رسائل و کتب در دیار مغرب انتشار یافته است.

پهلوی اسناد متذکره ادبیات شفاهی (بعد ها به قید تحریر در آمده)، نیمه اسطوره ئی و نیمه داستانی هم داریم. البته مقصودم عبارت از سرودهای ویدی و اوستائی است که مدتی شکل شفاهی داشت و بعد هم شکل تحریری بخود گرفت. ولی چه شفاهی و چه تحریری فرق بارز و محسوس نمیکند. جز حرف و جز شعر و جز داستان نشان مادی که ثابت کننده آن همه حرف ها باشد تا حال از جایی دستگیری نکرده است. یعنی ذره ئی از آنچه سرود ویدی و اوستائی میگویند، عملاً از دل خاک ما و خاک های کشور ها مجاور ما کشف نشده است. منتها در بعضی جا ها در ایران یا در ماورالنهر و یا در نیم قاره هند و پاکستان بعضی لجام و دهنه مفرغی اسپ یا استخوان بندی اسپ یا برخی چیز های دیگر را یافته و استناد میکنند که این اسپ ها را آریائی ها اهلی کرده و با خود آورده اند. البته تا جایی در بین حرف ها حقایقی هست. ولی مقصودم اینجا از آریاهای عصر ویدی و اوستائی و داستان هائی است که در ادب این دو دوره و دو منبع به چشم میخورد و بگوش میرسد. پیش از آنکه آریاها از «اران و ج» یا «آریانوویجو» یعنی از شمال آمو دریا از حوالی «فرغانه» بر ساحه وسیعی سردریا و دریای مازندران (خوارزم به معنی وسیع) پراکنده شوند و به خاک های کنونی افغانستان و ایران پایان شوند، چه در وادی سند و چه در کرانه های جنوبی بحیره خزر مدنیت های عالی و پیش رفته ئی وجود داشت که مدنیت «موهنجو-دیرو» و «هره-په» از



یکسو و مدنیت «مندیگک» در نفس کشور ما مراتب آنرا نشان میدهد. آثار تپه های «مارلیک» و «چراغعلی» و «کلاردشت» در روزگاران نزدیکتر در حوالی ۱۱ قرن تا هزار ق.م. کمال ذوق و نفاست هنری پیش از ظهور قبایل «امادی» و «پارسوا» را در آن حدود ظاهر میسازد.

متأسفانه مقارن ظهور قبایل آریائی در آریانا نظیر آنچه از تپه های «مارلیک» و «چراغعلی» از گیلان و مازندران و کلاردشت نزدیک چالوس پیدا شده هنوز ظاهر نگردیده است. پس عجالتاً از تمام آنچه سرود و ویدا و اوستا بشکل داستان از روزگاران قدیم آریاها نقل میکند، میگذریم و بدان نمی پیچیم. شکی نیست که پیش از «مادها» و «پارسه ها» بعضی عناصر دیگر آریائی در غرب ایران ظهور کرده که شرح جزئیات آن کار این مختصر نیست. هکذا به اوایل ظهور قبایل «مادی» و «پارسه» در حواشی جنوب غربی بحیره خزر و برخورد آنها بطرف غرب با عناصر سامی هم کاری نداریم.

\* \* \*

تا اینکه در حوالی قرن های ۶-۷ ق.م. قبایل آریائی «ماد» و «پارسه» در غرب ایران روی صحنه می آیند و بقدرت میرسند. قلمرو سلطنت مادها در نیمه غربی خاک ایران کنونی محدود می ماند ولی قلمرو دولت پارسه (هخامنشی) از خاک های ایران کنونی و از آنچه که در اصطلاح جغرافیائی طبیعی فلات ایران (فلات آریان) گویند هم وسیع تر میشود و از سیحون و جیحون تا دانیوب و نیل در سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا گسترش پیدا میکند. طوریکه در صفحه های بعد مختصراً خواهیم دید در طی دو صد سال (قرنهای ۴ و ۵ ق.م.) تحول اوضاع فرهنگی و هنری و ادبی خاکهای افغانستان (آریانا) با خاک های ایران پیوست و مربوط است.

مقصود من اینجا نشان دادن ساحه و وسعت قلمرو امپراطوری هخامنشی نیست بلکه با روشی که در این اثر تعقیب میکنم، شرح تحولی است که در زندگانی بشری بخصوص در محیط خود ما در پرتو فرهنگ و هنر بعمل می آید.

امپراطوری هخامنشی ها مدت دو صد سال دوام کرد. در ین مدت طولانی در مراکز ایالات باختریش (یعنی باختر به مفهوم تمام صفحات شمال هندوکش)، هاریوه (حوزه هری رود)، هاراویتی (حوزه ارغنداب و ترنک)، زرنکا درانجیان (یعنی حوزه سفلی هیرمند و سیستان)، گندهارا (ننگرهار به معنی وسیع کلمه که از کابل تا تاکزیلا تمام دره رود خانه کابل را در بر میگرفت)، تاتاگوش یا (تت گوش) یا (کهساران مرکزی افغانستان) قلعه های بزرگ با باره و بروج برای

رهایش «خشترپاون» یا «شهربان» یا «استانبان» یا نایب الحکومه که یونانی ها آنرا «ساتراپ» میگفتند، بشیوه معماری هخامنشی با دیوار های کنگره دار و مرتبه دار که نمونه های آن در «پرسه» یا «تخت جمشید» دیده میشود، ساخته شده بود. ترکیب خشت خام و سنگ تراشیده و فیل پایه های حجاری شده در آن مشهود است. شبیه ئی نیست که هخامنشی ها رسم الخط را از بابلی ها فراگرفتند ولی اصلاحات فراوانی در آن کردند و بجای صدها حرف میخی و «ایدواوگرام» الفبای ساده ئی فقط با ۳۶ حرف برای نگارش فارسی باستان اختراع کردند که هر حرف صوتی را ادا میکرد. در کتیبه های تخت جمشید سه زبان فارسی باستان، عیلامی و بابلی دیده میشوند. این دو زبان دیگر هم در حروف میخی نوشته میشد ولی تعداد حروف الفبای آنها فرق داشت.

اگرچه زبان فارسی باستان زبان درباری بود و با اینکه رسم الخط میخی با حروف محدودی برای آن اختراع کرده بودند، معذالک در دیوان و دفتر و مراوده و مکاتبه مورد استعمال نداشت. بیشتر در کتیبه های آبدات و عمرانات بکار میرفت و زبان اداری و دفتر داری و مکاتبه زبان و رسم الخط «آرامی» بود که در پایتخت هخامنشی و در اقطار قلمرو مربوطه بحیث زبان رسمی و واسطه مفاهمه بین الاقوامی بشمار میرفت و چون این زبان نقش بزرگی در ادب و فرهنگ افغانستان و کشورهای همجوار بازی کرده و کتیبه هایی بدان زبان از دیار ما پیدا شده از آن مفصل تر صحبت میکنیم.

\* \* \*

آرام ها قومی بودند سامی نژاد که خویشاوندی قریب با یهودی ها داشتند. ایشان مانند اغلب اقوام سامی نژاد در اواسط هزاره دوم ق.م. از صحرای عربستان شمالی برخاسته به شمال سوریه و از آنجا به خاک های بین النهرین پراکنده شدند. بعد از یک سلسله جنگ ها با کلدانی ها و آشوری ها و غیره در حوالی قرن دهم ق.م. به اوج قدرت رسیدند و بعضی مراکز سیاسی هم پیدا کردند ولی در میان قدرت های بزرگ بابلی و آشوری کسب سیادت نتوانستند. بعد از ۴، ۵ قرن (از حوالی قرن ۱۳ ق.م. تا ۸ ق.م.) همه جا استقلال سیاسی خویش را از دست دادند اما در ساحه ئی که پراکنده شده بودند، زبان و رسم الخط ایشان موجودیت خود را حفظ کرد و تقریباً هزار سال دیگر تا مدتی دوام نمود که زبان و رسم الخط عربی جانشین آن شد.

زبان آرامی مانند زبانهای آشوری، بابلی، فنیقی، عبرانی و عربی یک زبان سامی است که با فنیقی و عبرانی شباهت دارد ولی از بعضی نقاط نظر به زبان عربی نزدیکتر است. مبدأ اصلی رسم الخط آرامی به فنیقی ها میرسد که در حوالی

هزاره دوم ق.م. که الفبای ۲۲ حرفی را اختراع کردند، آرامی ها فوری آنرا اتخاذ نمودند و چند حرف علت بدان افزودند.

باز هم از حروف و الفبای فنیقی و آشوری استمداد جستند و الفبای زبان خود را اصلاح و تکمیل نمودند و در اواخر قرن ۸ ق.م. رسم الخط ایشان برتری خویش را بر رسم الخط های میخی آشوری و غیره ثابت کرد و بعلت سهولت طوری در معاملات دفتر داری و داد و ستد بازرگانی وارد شد که در اواخر قرن ۷ ق.م. شکل زبان سیاسی بین المللی را بخود گرفت. وقتیکه کوروش موسس سلاله هخامنشی، بابل و خاکهای کلدیه را متصرف شد، زبان آرامی در دستگاه اداری او وارد شد و با داریوش اول (۴۵۸ - ۵۲۱ ق.م.) در قلمرو وسیعی بین نیل و سند گسترش یافت. چون امپراطوری هخامنشی مرکب از خاک های گوناگون، ایالات متعدد و اقوام و ملل متمایز بود و زبان های مختلفی در آن حرف زده میشد، برای استقرار روابط باهمی احتیاج به زبان و رسم الخط واحدی احساس میشد. زبان و رسم الخط آرامی این احتیاج را رفع کرد. هخامنشی در تمام ایالات مربوطه حتی در داخل پایتخت خود از منشی های آرامی کار میگرفتند و بدین ترتیب آرامی زبان بین الاقوام و بین الملل داخل قلمرو ایشان شد، چنانی که انگلیسی امروز زبان مشترک کشورهای «کامنولت» است.

زبان و رسم الخط آرامی طی قرن های ۵، ۴ ق.م. در تمام آریانا از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب معمول شد و کتیبه هائی که از «درونته» ولایت ننگرهار و از «سرپوزه» قندهار کشف شده و احکام اخلاقی «آشوکا» امپراطور بزرگ موریای هندی را در نیمه اول قرن سوم ق.م. به مردم گوشزد میکند، به زبان و رسم الخط آرامی نوشته شده و نشان دهنده آنست که این زبان و این رسم الخط که ارمغان ادبی عصر هخامنشی بشمار میرود در دوره های یونانی و موریای باقی بوده و دوام داشته و با انتشار زبان و رسم الخط یونانی (بعد از فتوحات اسکندر در ۳۳۰ ق.م.) کماکان در پهلوی آن موجودیت خود را حفظ کرده است. این دو زبان و این دو رسم الخط طوریکه بعد ها خواهیم دید قرن های دیگر باقی میمانند و از آرامی رسم الخط دیگری در افغانستان باستان بمیان می آید که بنام «خروشتی» شهرت دارد که در جایش از آن صحبت خواهیم نمود و خود رسم الخط آرامی علی العموم تا ظهور رسم الخط عربی دوام میکند.

\* \* \*

**عصر هخامنشی** (قرن های ۵ و ۴ ق.م.) از دوره های بزرگ تاریخ ایران و افغانستان (آریانا) است و مائثر مدنی و فرهنگی آن میراث مشترک این دو کشور و ایندو سرزمین است. یکی از افتخارات این دوره کشیده شدن راه های سراسری

شرقی است که از کرانه های بحیره روم تا «شوش» و «پاسارگاد» و «پرسه» یا «تخت جمشید» را بهم وصل میکرد و از طریق «هکیتانه» (همدان پایتخت قدیم ماد ها) و «ری» و «گرگان» به کشور ما میرسید و بعد از هرات مرکز «هریواه» شاخه شمالی بطرف مرکز باختریش «بلخ» میرفت و شاخه جنوبی به «زرنکا» (زرنج قدیم مرکز سیستان) و از آنجا به مرکز «هیراویتی» حوزه ارغنداب محتملاً به (شهر کهنه قندهار) وصل میشد و سپس بطرف «گندهارا» ولایت ننگرهار امروزه و «پاراشاپورا» یعنی پشاور و «تاکزیلا» میرفت و به حوزه سند وصل میشد.

این شاهراه کاروان رو در ارتباط ایالات مختلف قلمرو هخامنشی و در ارتباط سواحل دریای مدیترانه به سرزمین افسانه ئی هندوستان نقش مهمی داشت. داریوش کبیر یک نفر از ملاحان یونانی موسوم به «سیلاکس» را مامور ساخته بود تا از طریق همین راه به گندهارا رفته، مصب رودخانه اندوس (سند) و راه رسیدن به دریای هند را کشف کند. در امتداد این راه منزلگاه ها ساخته شده بود و سواران چپر پسته رسان منزل به منزل با عوض کردن اسب این فاصله های دور و دراز را طی میکردند و پیام های رسمی و سرکاری را از یک نقطه به نقطه دیگر میبردند. راه مراودات تجارتی و بازرگانی در خشکه همین راه بود.

\* \* \*

**شبهه ئی** نیست که قبل از هخامنشی ها در مجمع الجزایر یونان قدیم و در سواحل آسیائی در «لیدیا» سکه ایجاد شده بود و قارون و گنج او که قصه هایش سر زبانها است، همان «کره سوس» پادشاه ثروتمند «لیدی» است. در شهرهای مختلف یونان قدیم مثل «آتن»، «لی سی»، «اکانت»، «جزیره آژه» و «جزیره قبرس» سکه های زیبایی با نقوش قشنگ ضرب میزدند.

هخامنشی ها ضرب مسکوکات را از «لیدی ها» تقلید کردند. هم سکه های طلائی داشتند و هم نقره ئی. مسکوکات طلائی آنها را «دوری» و سکه های نقره ئی ایشان را «سیکل» میگفتند و ۲۵ سکه نقره ئی معادل یک سکه طلائی میشد. سکه های آنها فقط در یک روی خود نقش داشت و شخصی را نشان میداد که یک زانوی خود را به زمین زده و تیری را در چله کمان گذاشته است. چون مسکوکات خود هخامنشی ها برای داد و ستد و معاملات بازرگانی امپراطوری وسیعی کفایت نمیکرد، قهراً مسکوکات قدیم تر از عصر خود و معاصر خود را که در شهر های یونان و جزائر حوزه شرقی دریای مدیترانه و خاک های غربی آسیا بضررب رسیده بود، متداول ساخته بودند.

البته مسکوکات یونانی و هخامنشی از نقاط مختلف آسیای صغیر و از خاک های ایران (ملایر نزدیک نهاوند) و از خود تخت جمشید کشف شده ولی گنجینه مسکوکات کول چمن حضوری که در سال ۱۹۳۳ از حصص شرقی شهر کابل بدست آمد، روشنی بزرگی به وضع مسکوکات اصیل هخامنشی و مسکوکاتی که در عصر ایشان در داد و ستد رایج بود، می اندازد. از روی تناسب تعداد مثلاً در مقابل (۶۴) سکه یونانی قدیم قرن ۵،۶ ق.م. وجود (۸) عدد سکه نقره ئی هخامنشی ناچیز است. یکسال بعد از انکشاف گنجینه «کابل» از «ملایر» نزدیک نهاوند (ایران) مجموعه دیگری پیدا شد که فقط (۳۰۶) عدد آن به موزه ایران باستان رسیده و تقریباً همه آن مسکوکات یونانی است. بین محتویات مجموعه «کابل» و «ملایر» شباهت هائی موجود است و قسمت اعظم مسکوکات هر دو مجموعه به قرن ۵ ق.م. به ضرب رسیده است. از افغانستان مجموعه دیگری مسکوکات با عده زیادی زیور آلات از کرانه های آمو دریا در حوالی - ۱۸۸۰ پیدا شده که بنام «گنجینه اکسوس» شهرت دارد. از روی مجموعه مسکوکات افغانستان و ایران و آسیای صغیر معلوم میشود که در عصر هخامنشی مسکوکات ضرب شده در خاک های غربی آسیا و شهرهای مختلف یونان کثرت و وفرت داشت.

در میان مسکوکات کول چمن حضوری کابل روی یک پارچه کوچک نقره دو سه حرف میخی دیده میشود که به اساس نظریه «موسیو لابات» ارتباط به الفبای میخی عیلامی دارد (گنجینه مسکوکات افغانستان بقلم کوریل و شلوم برژه منتشره پاریس ۱۹۵۳). البته در مجموعه مسکوکات چمن حضوری کابل عده ئی مسکوکات محلی هم است که عموماً عبارت از مقطوعات نقره ئی درازرخ و مدور نما میباشد و بر یک روی آن اشکال برگ و گل های مختلف نقش است. از این نوع مسکوکات به تعداد زیاد از گردیز (مجموعه مسکوکات میرزکه مکشوفه سال ۱۹۴۷) و بسیاری هم از «تاکزیلا» پیدا شده است. در اوائل این نوع سکه ها را «هندی» میخواندند ولی از روی محل پیدایش (کابل - گردیز - تاکزیلا) موسیوشلوم برژه معتقد است که باید جزء مسکوکات محلی ایالات شرقی هخامنشی محسوب شود.

\* \* \*

**مقصد** اساسی در اینجا شرح چگونگی خود مسکوکات نیست بلکه یاد آوری مطلبی است که در عصر هخامنشی مسکوکات خود آنها کمتر و مسکوکات یونانی قدیم و سکه های غرب آسیا بیشتر طی قرن های ۴،۵ ق.م. در معاملات بازرگانی دخیل بود و در سایه امنیت آن عصر در امتداد راه های کاروان روی که بدان

اشاره کردم، روابط تجارتي بين خاک های غرب آسيا و خاک های کشور ما بسط داشت.

روی همین راه های کاروان رو محصولات نباتی و معدنی از یک گوشه به گوشه دیگر آسیا میرفت و در داخل خاک ما بین باختریش (بلخ)، گندهارا (کابل و ننگرهار)، هاریوه (هرات و حوزه هری رود)، هاراوایتی (وادی ارغنداب)، زرنکا (وادی هیرمند و سیستان) و تاتاگوش (کهستانات مرکزی) مرآوده اموال و اجناس قایم بود. کاروان های اشتر بخدی (اشتر بلخی) از یک سو به سوی دیگر بین کرانه های دریای مدیترانه و قلب آسیا حرکت میکردند. در بازار های داخلی مسکوکات محلی چلند داشت که نموده های قسمتی از آن را که در کابل و ننگرهار و پکتیا بضر ب میرسید، میشناسیم.

در تعمیر و تزئین عمارات سلطنتی تخت جمشید چوبهای درختان سرو ولایت ننگرهار، عاج ولایت ارغنداب و لاجورد بدخشان بکار رفته است. یک سر زیبا که ممثل سبک پیکر سازی هخامنشی است و از لاجورد ساخته شده از خرابه های تخت جمشید بدست آمده است.

این مواد و مصالح علی العموم ذریعه کاروان های بزرگ اشتر دو کوهانه یا اشتر بلخی حمل و نقل میشد. این اشتر نیرومند و قوی که در اروپا به صفت «اشتر بکتریان» شهرت دارد، از روزگاران باستان که تعیین مراتب قدامت آن آسان نیست، در حوزه اکسوس (آمو دریا) و علی الخصوص در «باختر» معروف بود و در سایر ولایات غربی و جنوبغربی از حوزه هریرود گرفته تا حوزه ارغنداب به کثرت دیده میشد.

در پلکان کاخ «اپاداتا» یا کاخ باریابی و تشریفاتی تخت جمشید هیئت های نمایندگی این نقاط یعنی بلخی ها، هراتی ها و قندهاری های قرن ۴،۵ ق.م. همه اشتر دوکوهانه بلخی با خود دارند به استثنای اهالی زرنکا (حوزه سفلی هیرمند و سیستان) و گندهارا (ولایت ننگرهار موجوده به معنی وسیعتر) که با خود هر دسته گاوی آورده اند. این گاوها هم بین خود فرق دارند. چنانچه گاو سیستان کوهان بزرگ دارد و گاو گندهاری دارای شاخ های بلند میباشد.

\* \* \*

مردم دیار ما در قرن های ۴،۵ ق.م. علی العموم لباس هائی شبیه بهم میپوشیدند که از هم تفاوت زیاد نداشت. قبای بلخی ها، هراتی ها، قندهاری ها، زرنجی ها، گندهاری ها و تن گوش ها تقریباً شبیه بهم بود و تا سر زانو و کمی پایان تر از

آن می آمد تا آزاد حرکت بتوانند. علی العموم کمر بند می بستند. قبای اهالی گندهارا (ننگرهار) کوتاه تر بود. همه شلوار می پوشیدند و شلوار بعضی نقاط مثل بلخ (باختر) گشاده تر مینمود.

کلاه و عمامه در هیچ جا مرسوم نبود چون موهای سر را علی العموم دراز و بعضی اوقات تا سر شانه می گذاشتند. برای اینکه پریشان نشود بدور سر خود یکنوع «پتی» یا «فیته» یا «نوار» می بستند. چون موضوع مطالعه چگونگی لباس مسئله ایست بسیار مهم و خوشبختانه در میان نمایندگان ملل در تخت جمشید پیکره های اهالی نقاط مختلف وطن خویش را مشاهده میکنیم، چه بهتر که مختصر جزئیات هر کدام را شرح دهیم:

هراتی ها قبائی می پوشیدند که با کمر بند به بدن می چسبید. پاچه های شلوار نسبتاً گشاد بود و نوک پاچه را داخل پاپوش میکردند. بدور سر نواری می پیچیدند که قسمتی از بغل روی و زرخ را هم می پوشانید و احياناً در مقابل باد گوشها را محافظه میکرد.

باشندگان حوزه ارغنداب قبائی داشتند کمر بند دار، شلوار آنها چاک داشت و لبه آن داخل موزه میشد ولی موزه آنها از پاپوش های اهالی هریرود بلندتر بود و پنجه موزه مانند چموس رو به بالا برگشته معلوم میشد. به عبارت دیگر به چموس های ازبکی شباهت زیاد داشت. بدور سر خود نواری می پیچیدند و کوسی یا چین نمدی معمول بود که در بین دونیم هزار سال کماکان باقی مانده است. اهالی گندهارا (ننگرهار) طبعاً به علت گرمی هوا قبای کوتاه تر با آستین های نیمه ولی کمر بند پهن تر می پوشیدند. روی قبا یکنوع یلان درازی داشتند و پاپوش آنها چیلی بود که هنوز هم متداول است.

بلخی ها یا باختری ها قبای کمر بند دار و شلوار گشاد می پوشیدند. موزه نیم ساق به پا میکردند. گوشوار های دراز به گوش ها میزدند. برای جمع نگه داشتن مو به دور سر پتی می بستند که انتهای آن در سمت راست سر محکم میشد.

اهالی زرنج و سیستان قبائی داشتند کمر بند دار با آستین های دراز روی قبا یکنوع شال نازک حمایل میکردند که در منتهای خود پوپک داشت و به شانه چپ می افتاد. نوار ساده به دور سر میبستند. این لباس ها بصورت کلی از پارچه های پنبه ئی و پشمی ساخته میشد که در خود محل می بافتند و می فروختند. نگاهی به صفحه پلکان کاخ «اپاداتا» در تخت جمشید و صفوف هیئت های نمایندگی نقاط مختلف در حالیکه مهار اشتر های خویش را در دست دارند و یا گاوهای خود را همراهی میکنند مانند سپرهای مدور و نیزه های بلند اهالی سیستان همه چون

فیلمی در نظر می‌گذرد و اهالی دونیم هزار سال قبل وطن را یکایک بما معرفی میکند.

\* \* \*

**افغانستان (آریانا)** در عصر هخامنشی آباد و اهالی در منتهای آرامی و سعادت بسر میبردند. زمین آباد و باغ بسیار بود. باغ های شکار که آنرا «فردوس» می‌گفتند در جا های مختلف وجود داشت و سیستم آبیاری با جوی ها و قنات ها و کاریز ها اکثر زمین ها را سبز و خرم ساخته و زیر کشت و زراعت آورده بود. شهرهائی چند در شمال و جنوب و شرق و غرب بصورت دژ های مستحکم با دیوار های بلند و باره و بروج کنگره دار جلب نظر میکرد. از آنجمله یکی شهر «ارته کانا» بود که «کاخ بلند» معنی داشت. این کاخ در حوزه هری رود و محتملاً در همین جایی واقع بود که قلعه اختیارالدین در نفس هرات موجوده اشغال کرده است. این قلعه احتمالاً در عصر هخامنشی ها آباد شده و احتمالاً قرارگاه «خشنرپاون» یا «ساتراپ» یا «استانبان» یا حکمران آن زمان بر یکی از بلندی های آن اعمار شده بود. متأسفانه از این قلعه مشیده و شهر مستحکم آن اثری موجود نیست و اگر هم باشد زیر آبادی های هرات موجوده مدفون است، جز نام که از منابع یونانی بما رسیده خبر دیگری از آن نداریم. مثل این قلعه و این شهر قلعه‌ئی و شهرهای دیگری هم داشتیم چه در بلخ مانند «زریاسپه»، چه در حوزه فراه رود مانند «فرادا»، چه در حوزه سفلی هیرمند مانند (زرنگه) یا زرنج، چه در گندارا و چه در حوزه ارغنداب که شاید روزی مانند شهر یونانی «آی خانم» سر و صدای آن از زیر خاکها و آوارها برآید و بلند شود.

در تعمیر و در پلان این قلعه‌ها و شهرها حتماً سبک و روش معماری و هنری هخامنشی مراعات میشد. همین قسم در حجاری و پیکر سازی تا حال از خاک های افغانستان، از قلعه ها و شهرهائی که در عصر هخامنشی آباد شده، نشانی بدست نیامده است. تا حال در دو جا یکی در شمال در «آی خانم» در محل تلاقی کوکچه با آمو دریا و دیگری در جنوب غرب در پای کوه «قیطول» در شهر کهنه قندهار مواجه با بقایای شهر هائی هستیم که حتماً در جریان قرن سوم ق.م. آباد بوده یا اقلأ پی گذاری شده است. در صورتیکه اسکندر خود شهر آی خانم را بعنوان «اسکندریه اوکسیان» یا «اسکندریه آمو دریا» بنا نهاده باشد، تاریخ بنای آن به سال های ۳۲۹ یا ۳۲۸ ق.م. تصادف میکند. در شهر کهنه قندهار کتیبه هائی به دو زبان «آرامی» و «یونانی» داریم که در عصر «آشوکا» پادشاه موریای هندی مقارن ۲۵۰ ق.م. در سنگ حک شده است. میان تاریخ احتمالی بنای شهر «آی خانم» و تاریخ احتمالی قرین به حقیقت کتیبه آشوکا ۸۰ سال فاصله است. آیا در ین دو شهر احتمال پیدا شدن آثار آبادی عصر هخامنشی



نمیرود؟ جواب این سوال را عجلتاً در قید احتیاط نگه میدارم. در آی خانم بعضی پارچه های سنگ های تراشیده شده مکرر در آبادی ها استعمال شده ولی احتمال دارد تمام مراتب تکرار مربوط به دوره های مختلف یونانی باشد که از زمان بودن خود اسکندر در باختر تا حوالی ۱۳۰ یا ۱۳۵ ق.م. (سقوط دولت یونانی باختری در شمال هندوکش بدست اسکائی ها) را در بر میگیرد. چون حفريات این شهر تازه آغاز شده و اقلأً ۲۰ یا ۳۰ سال دوام خواهد کرد، انتظار باید کشید که آثاری مقدم بر دوره یونانی از آن پیدا میشود یا نه. بهر حال ادامه روش معماری هخامنشی که شکل سنت محلی بخود گرفته بود، مخلوط با طرز معماری یونانی در آنجا ثابت است.

در باب شهر کهنه قندهار هم جواب عجلتاً در قید احتیاط است. قدیم ترین نشانه که در دست داریم قراریکه گفتیم کتیبه «آشوکا» است که در حوالی ۲۵۰ ق.م. به دو زبان «یونانی» و «آرامی» نقر کرده است. درست است که زبان و رسم الخط «آرامی» به شرحیکه دادم در عصر هخامنشی ها در حوزه ارغنداب و در سائر نقاط آریانا معمول شده و وقتیکه آشوکا کتیبه خود را به زبان و رسم الخط یونانی و به زبان و به رسم الخط «آرامی» مینویسد، معلوم میشود که مردمان شهر کهنه قندهار هم «آرامی» و هم «یونانی» یعنی زبان هائی را می دانستند و میخواندند که در دوره هخامنشی ها و یونانی ها «سلوسی» در سال ۳۰۵ ق.م. بین سلوکوس اول یونانی شامی و «چندرا گوپتا» موریای موسس سلاله موریای هندی بعد از تصادمی در کرانه های اندوس (اباسین) قراردادی عقد شد و مطابق آن جنوب هندوکش تا حوالی ارغنداب و هیرمند بدست موریای ها افتاد و احتمالاً این نفوذ ۵۰ سال دوام کرد. بهر حال در شهر کهنه قندهار هم عجلتاً شواهد و آثار مادی در دست نیست که به آبادی های عصر هخامنشی رهنمونی کند. آنچه تا حال مسلم معلوم میشود آبادی هائی است که در عصر موریای در آنجا صورت گرفته است.

سال ها انتظار کشیدیم تا یک شهر یونانی (آی خانم) در شمال کشور کشف شد. شاید فردا یا سال های دیگر بگذرد تا در گوشه ئی شهر عصر هخامنشی منکشف گردد. ایالات شرقی قلمرو هخامنشی آباد بوده و روزی شواهد آبادی و هنری آن را هم خواهیم دید.

\* \* \*

در سال ۳۳۰ ق.م. اسکندر مقدونی با ۳۰ الی ۴۰ هزار سوار و پیاده یونانی وارد حوزه هریرود شد. از «فرادا» یا «پروفتازی» یعنی علاقه فراه رود، از «زرنکا» یا «زریا» یا «دریا» یا علاقه زرنج و هامون سیستان و «اراکوتس» (اراکوزی) حوزه ارغنداب گذشت. در اواخر خزان به پای سالنگ رسید و در

میان دو دره «پاروپامیزوس» یا هندوکش یعنی سالنگ و گل بهار به عجله تمام بنای شهری را در «پروان» گذاشت. در بهار سال ۳۲۹ ق.م. از «ادراپسه» یعنی اندراب گذشت و عازم «زریاسپه» یا «آذر اسپه» یعنی شهر «اسپ آتشی» یا «اسپ طلائی» شد که مرکز ولایت «باختریش» بود. دو سال در صفحات شمال به جنگ و گریز اینطرف و آنطرف اکسوس (آمودریا) علیه «بسوس» که اعلان پادشاهی نموده بود، گذرانید. در ظرف این دو سال و در طی حرکت های لاینقطع در امتداد آمو دریا نقاط مهم سوق الجیشی را درک کرده و سه شهر در امتداد مسیر رودخانه مذکور بنا نهاد که یکی در حصه علیا، دیگری در حصه وسطی و سومی در حصه سفلی جریان آب های آمو قرار داشت.

اسکندر در سال ۳۳۷ ق.م. به اسکندریه پروان برگشت و در سال ۳۲۳ ق.م. در مراجعت از حواشی شبه جزیره هند در اراضی مالاریا خیز جنوب ایران جان داد و خاک های مفتوحه او بین جنرال هایش تجزیه و تقسیم شد. خاک های کشور ما تحت نظارت «سلوکوس اول» یا «انتیوکوش» یونانی که در شام اعلان سلطنت نموده بود، قرار گرفت. «دیودوتس» نام حکمران باختر گردید و مقارن همین زمان خاندان بزرگ موریاهای هندی در اثر برخورد و موافقه با «سلوکوس» یا «انتیوکوش» یونانی در اثر معاهده (۳۰۵ ق.م.) که بدان اشاره کردم، بر جنوب هندوکش تسلط یافت. سپس در حوالی ۲۵۰ ق.م. «دیودوتس» حکمران یونانی در بلخ اعلان استقلال نمود و سلطنت مستقل یونانوباختری در صفحات شمال هندوکش بمیان آمد. بعد در حوالی ۱۳۰ یا ۱۳۵ ق.م. در اثر تهدید قبایل بادیه نشین «اسکائی» دولت یونانو باختری در صفحات شمال هندوکش سقوط کرد.

«هیلوکلس» آخرین پادشاه یونانی است که در عصر او و با خود او نفوذ سیاسی یونانی ها در شمال برچیده شده و به جنوب هندوکش منتقل میشود و در بگرام و بعدتر در گردیز شهزادگان یونانی یا بهتر بگویم احفاد یونانی های باختری امارت های محلی داشتند. آخرین ایشان که در دره کابل حکمرانی میکرد «هرمایوس» نام داشت.

\* \* \*

**مقصود** من اینجا ذکر تاریخ دوصد یا دونیم صد ساله یونانی ها در آریانا نیست و هیچگاه ادعا نمیتوان کرد که دوصد سال تاریخ را در سه صفحه بگنجانیم. این کار در مأخذ خارجی صورت گرفته و ما هم در محیط خود تا حدی بدان پرداخته ایم اما شرح آبادی، عمران، هنر، زبان، ادبیات و رسم الخط یونانی پاره مطالبی است که بحیث مآثر فرهنگی یونانی، مختصری از آن را تذکار میدهم.

غربی‌ها به شیوه خاصی که دارند فتوحات اسکندر مقدونی را در شرق یک مبدأ نوین تاریخی میدانند. شکی نیست که در اثر این فتوحات شرق و غرب بهم تماس دائمی پیدا کرد ولی ناگفته نباید گذاشت که برخی از یونانی‌ها از جمله بعضی مهندسان، ملاحان و اطباء در عصر هخامنشی‌ها هم در دیار مشرق و در اقطار قلمرو امپراطوری هخامنشی و خاک‌های افغانستان امروزی رفت و آمد داشتند. حتی اگر به اسطوره‌ها و داستان‌های یونانی‌گوش فرا داده شود، چنین مینماید که برخی از ارباب انواع آنها مانند «دیونیزوس» رب النوع شراب و مستی و انگور قرن‌ها قبل به سرزمین بهترین انگور جهان آمده بوده و حتی شهری را هم به نام «دیونیزوپولیس» یعنی «شهر دیونیزوس» بوی نسبت میدادند که موقعیت آنرا بعضی در تاکستان‌های کاپیسا (کوه‌دامن) قرار میدهند.

باری فتوحات اسکندر در شرق آمد و رفتی بیش نبود ولی سلطه سیاسی آنها ۱۲۰ سال از ۳۳۰ تا ۱۳۰ ق.م. در شمال هندوکش و نزدیک یک قرن دیگر در جنوب دوام کرد که روی هم‌رفته قریب دو نیم قرن میشود. این مدتی است طولانی ولی از آنهم طولانی‌تر، با دوام‌تر و ریشه‌دارتر فرهنگ یونانی است که با همه جوانب آن تأثیر آن اگر چه با مرور زمان ضعیف و شعاع آن کم‌رنگ شده رفت معذالک قریب هزار سال دوام کرد که شرح جزئیات آن کتاب ضخیم و علیحده می‌خواهد.

اسکندر مقاومت هخامنشی‌ها را در خاک‌های فارس به سرعت شکست ولی مقاومت ولایات شرقی را که عبارت از آریانا (افغانستان) باشد به آسانی شکسته نتوانست. بدین جهت در خاک ما از حوزه هریرود به بعد در هر نقطه‌ئی اساس قلعه مستحکم و بنای شهری را گذاشت که علی‌العموم همه را بنام «اسکندریه» یاد میکنند و عده‌ئی به صفات معین تشخیص داشت و برخی هم محض دژ مستحکم بود که معروفترین آنها بدین قرار اند:

#### (۱) اسکندریه هریوا یا اسکندریه هرات:

پیش از رسیدن یونانی‌ها در اینجا قلعه و شهر مستحکمی داشتیم که خود یونانی‌ها آنرا در ماخذ خود به نام «ارته کوانا» یا «ارته کاپن» یاد کرده‌اند. اساس آن در عصر هخامنشی‌ها گذاشته شده بود که بقایای آن محتملاً در زیر آبادی‌های شهر موجوده هرات مدفون خواهد بود.

#### (۲) اسکندریه پروفتازیا:

«فرادا» نام قلعه دیگری بود از قلعه‌های دوره هخامنشی. کلمه «فراداتا» که «فرادا» معنی دارد، اسم خاص نام رودخانه‌ئی بود در اوستا که بصورت «فراه رود» تا حال باقی مانده است. ما هنوز هم شهر و علاقه‌ئی بنام «فراه» داریم ولی گمان نمیکنم که «فرادا» هخامنشی در حوالی «فراه» موجوده بوده باشد زیرا

«فرادا» مرکز سیستان بود و موقعیت آنرا باید در حوالی هامون سیستان در کدام جایی مثلاً در پیرامون خرابه های «زرنج» جستجو کرد. اسکندر در همین جا اسکندریه دیگری را پی ریزی نمود که در تاریخ بنام «اسکندریه پروفتازی» شهرت دارد.

### (۳) اسکندریه اراکوزی:

این اسکندریه احتمالاً در حوزه «اراکوتس» یعنی ارغنداب، در کدام جایی قرار داشت. با معلومات بسیار محدودی که در این مورد وجود دارد و با شواهدی که القا میکند، چنین تصور میکنم که محل این شهر در جایی بوده که حالا خرابه های شهر کهنه قندهار در دامنه های شرقی کوه قیطول اشغال کرده است. چون نام «هاراوتی» در جمله ولایات قلمرو هخامنشی ها آمده حتماً «خسترپاون» یا نایب الحکومه ایشان در این حوزه مقری داشته ولی چون بدون سند قاطع حکم نمیتوان کرد، گفته نمیتوانم که مرکز استان داری هخامنشی کجا بود؟ ولی با کتیبه های عصر آشوکا (نیمه اول قرن سوم ق.م.) بطور قطع ثابت است که در عصر موریها در اینجا آبادی ها شده است. چون سنگ نیشته های آشوکا به زبان و رسم الخط یونانی از همین خرابه های شهر کهنه قندهار پیدا شده و از آن مفصل تر بجایش بحث خواهم کرد، واضح میشود که یونانی ها به تعداد زیاد در طی قرن سوم ق.م. در سرپوزه قندهار در پای کوه قیطول زندگانی داشتند و این امر اقلماً یکی از دلایلی شده میتواند که مطابق آن اسکندریه اراکوزی در همین جا بنا شده باشد چنانکه «ایسیدو خارکسی» همین جا را به صفت «متروپولیس اراکوزیاس» یعنی شهر عمده علاقه اراکوزی میخواند.

### (۴) اسکندریه غزنی؟

از روی عکاسی هائی که از هوا برداشته شده، باستان شناسان ایتالوی معتقدند که در پیرامون خرابه های غزنی موجوده هم آثاری از کدام شهر یونانی دیده میشود. حقایق را تحقیقات آینده باستانشناسی روشن خواهد کرد.

### (۵) اسکندریه پروان:

این اسکندریه بیشتر به صفت «اسکندریه قفقاز» شهرت دارد. یونانی ها میان سلسله کوه قفقاز اصلی و هندوکش تمیز نمیتوانستند و همه را دامنه یک سلسله جبال تصور می نمودند. منتها چون به هند نزدیک شده بودند، کوه بلند پر برف کشور ما را به صفت «قفقاز هندی» هم یاد میکردند و در زبان یونانی آنرا «کاوکازوس ایندوکس» میگفتند و تصور میکنم که همین صفت «ایندوکس» به مرور زمان در زبان زد مردم «ایندوکش» و «هندوکش» شده باشد. باری در اینجا اساس قلعه نی گذاشته شد و چون داخل دره ها و معبر های هندوکش را نگه

بانی میکرد، در استحکام آن توجه زیاد مبذول شد و عده بیشتر جنگ آوران یونانی در اینجا اقامت داشتند.

#### (۶) اسکندریه های شمال ؟

در شمال هندوکش اسکندر اقلأ اساس سه شهر مستحکم را گذاشت که علی العموم در کرانه های جریان مسیر اکسوس (آمو دریا) قرار داشت. کاوش های پروفیسور فوشه در ۱۹۲۳ و استاد شلوم برژه در ۱۹۴۵ در خرابه های شهر و بالاحصار بلخ ثابت ساخت که موقعیت شهرهای یونانی را باید نزدیک تر به آب های آمو و بیشتر در نقاط تقاطع یا ریزش معاونان آن جستجو نمود. این اسکندریه ها در حصه های علیا، وسطی و سفلی رود خانه بزرگ در نقاط سوق الجیشی مهمی بنا یافته بود. در میان اسکندریه های شمال هندوکش یکی به صفت «اسکندریه اوکسیانا» یا (اسکندریه اکسوس) یا «اسکندریه آمو دریا» یاد شده است. آیا این اسکندریه عبارت از شهر یونانی ئی نیست که خرابه های آن در ۵ سال اخیر در محل ریزش رودخانه کوچک به رود خانه پنج با آمو دریا متصل دهکده «آی خانم» کشف شده؟ و بشرحیکه در شماره های ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰ قوس ۱۳۴۵ روزنامه انیس دادم، موقعیت آن از نظر سوق الجیشی بی نهایت خوب انتخاب شده و در جریان کاوش ها و خاک برداری هائی دو سال اخیر (۱۳۴۴ و ۱۳۴۵) شواهد معماری و فرهنگی و هنری و ادبی خاص یونانی از آن منکشف گردیده که در جاهایش از هرکدام ذکری خواهم کرد.

#### (۷) اسکندریه «بکترا»

شهر دیگری است که اسکندر در امتداد «اکسوس» و در قسمت های وسطی آن پی ریزی نمود. منابع یونانی یکی از شهرهای قدیمی ما را در ین نواحی بنام «زریاسپه» یا «زراسپه» نام میبرند. یک حصه این نام «اسپه» است، یعنی «اسپ» که تا امروز در زبان های ما متداول است. حصه دومی این نام یا «زر» (طلا) یا «زرد» یا «آذر» (آتش) بوده و بدین ترتیب نام شهر مذکور را «اسپ طلایی»، «اسپ زرد» یا «اسپ آتشی» ترجمه میتوانیم. نا گفته نماند که کلمه «زر» یا «زرا» در نام «زردشتر» هم آمده که آنرا برخی از علمای غربی «صاحب اشتر زرد» ترجمه کرده اند.

بهر حال از احتمال بیرون نیست که شهر اسکندریه «بکترا» باز هم در نزدیکی های مسیر آمو دریا در کدام جایی بوده باشد. به گمان ناقص تصور میکنم دو جای برای بنای این اسکندریه بی مناسبت نبود، یکی محل ریزش رودخانه قندوز به آمو دریا که در آنجا بقایای خرابه های مهم «قلعه زال» افتاده و دیگر محل ریزش «بلخ آب» به آمو دریا. ناگفته نماند که «بلخ آب» با تقسیمات هژده نهر امروز به

آمو دریا نمیرسد ولی دونیم هزار سال قبل علتی برای رسیدن آن به جریان اکسوس به نظر نمیخورد.

### (۸) اسکندریه مارجیان

چنین تصور میکنم که موقعیت اسکندریه ئی که در حصص سفلی آب آمو بنا یافته بود، همان اسکندریه «مارجیان» یا اسکندریه «مرو رود» باشد که در کنار مرغاب در جایی ساخته شده بود که امروز بنام «ماروشاق» یا «مرو کوچک» یاد میشود و بقایای آن در آخرین حصه ئی که مرغاب خاک افغانی را ترک میگوید به شکل دایره عظیمی جلب نظر میکند و بر خطوط سرحدی حاکم میباشد.

### (۹) اسکندریه اسچاته

در منابع یونانی یک اسکندریه دیگر هم در صفحات شمال هندوکش در منتها الیه شرقی یا شمال شرقی واقع بوده که آنرا به نام «اسکندریه اسچاته» خوانده اند و در بالاترین قسمت های «اکسوس» (آمو دریا) قرار داشت. در داخل خاک های افغانستان امروزی بالاترین نقطه ئی در مسیر اکسوس (آمو دریا یا پنج) که برای بنای شهری مناسب شایان داشت همین «آی خانم» است که تصور میکنم موقعیت «اسکندریه اوکسیانا» در آنجا باشد. از محل پیوست شدن کوچه به دریای پنج بالاتر همه کهستانی است و جای مناسبی برای شهری متصور نیست. از امکان بعید است که «اسکندریه اسچاته» یا «اسکندریه اقصی» در سواحل راست رود خانه پنج کدام جایی آنطرف سرحدات امروزی ما بوده باشد.

بهر حال وجود هشت «اسکندریه» یا اقلأ هشت شهر یونانی در افغانستان ثابت است و غیر از آنچه شمردم قلعه ها و دژ های دیگری هم بوده مانند «اورنس» در کرانه های «اندوس» (اباسین) و قلعه هائی که موقعیت آنها را در «سار اسکندری» و «برج عبدالله» حدس میزنند. در «برج عبدالله» که پروفیسور گیرشمن در سال های اول جنگ دوم عمومی در یک ساحه ۵۰ متری کاوش هائی نمود، خشت هائی پیدا شد که روی آن بصورت علامه بعضی حرف های الفبای یونانی نقش شده بود. برج عبدالله قلعه مستحکمی بود مشرف بر آب های مشترک چهار رودخانه خروشان: «غوربند»، «سالنگ»، «شتل» و «پنجشیر». احتمال دارد که اسکندر در خزان سال ۳۳۰ ق.م. اینجا چند روزی توقف نموده و پیش از اینکه به «پروان» در مدخل دره هندوکش برسد و اساس «اسکندریه قفقاز» را بگذارد همین جا در کرانه های آب چهار رودخانه که چشم انداز وسیع و زیبایی دارد، و در ته آن در افق مقابل هندوکش مانند پرده سفید از دامنه های آسمان آویزان معلوم میشود، متوقف شده و پیرامون عبور از ین سد عظیم پیش خود نقشه ها کشیده باشد.

برج عبدالله را پروفیسور هاکن «شهر شاهی» میخواند و به مثابه دژی مستحکم سایه‌کنگره‌های دیوارهای بلند آن در آب‌های رودخانه‌ها منعکس میشد. راجع به برج عبدالله و پروان داستان‌های فلکلوری داریم که در اثر کوچکی بنام «بگرام» و در کتاب «عرف و عادات افغانها» بزبان فرانسه پاره‌ئی از آنها را شرح داده‌ام.

جای دیگری در کوه‌دامن داریم بنام «سار سکندری» یا «حصار سکندر»، در نزدیکی‌های سرای خواجه که خرابه‌های آن روی تپه‌ئی منبسط است. شاید این نام مشتبه‌کننده باشد و حصار به سکندر تعلق نداشته باشد ولی در کوشانی بودن دژ مذکور ابدأ اشتباهی نیست.

\* \* \*

چرا در بین رشته‌مطالعات تحلیلی عصر یونانی در افغانستان، آنهم در صورتیکه هدف اساسی شرح مآثر فرهنگی و مدنی است اولتر از همه به ذکر اسمائی بعضی شهرها و قلعه‌ها پرداختیم؟

این امر دلایل بسیار دارد. یونانی‌ها بیشتر از دو صد سال در افغانستان ماندند. خود اسکندر و بعد از او در عصر شاهان خاندان «سلوسی» و در دوره سلطنت مستقل یونانی باختری شهرها و قلعه‌ها و دژها آباد شد. یونانی‌ها که مردمان «مدنی» و شهرنشین بودند، در ترتیب پلان‌های شهرها نظر خاصی داشتند: شهرهای یونانی بیشتر بصورت مستطیل طرح میشد و اساساً دو جاده در وسط شهر تقاطع میکرد و شهر را به چهار ناحیه تقسیم مینمود یا اقلأ یک جاده سراسر طول شهر را عبور مینمود. این مفهوم در وجه تسمیه «چاریکار» هم مشهود است. اصلاً این کلمه «چارته‌کوارته» بوده که «چهار ناحیه» معنی دارد و در مجاورت اینجا هم شهرهای یونانی چه در «اوپیان» و چه در «بگرام» وجود داشت. در شهر یونانی «دیورا اروپا» که در خاک‌های سوریه ۴۰ سال قبل کشف شده دو جاده اساسی شهر را به نحوی که ذکر کردم به نواحی چهارگانه تقسیم میکرد. در شهر یونانی «آی خانم» که در این ۵ سال اخیر در کشور خود ما مکشوف گردیده یک جاده اساسی از شمال شرق به جنوب غرب به طول ۱۷۰۰ متر شهر را به دو حصه تقسیم نموده بود که در یک طرف آن بالاحصار و ارگ و در حصه دیگر در پایان حصار محله‌های بود و باش و «اگورا» (بازار در ماحول یک میدان مستطیل شکل که برنده و پایه‌ها و کمان‌هائی رو به داخل داشت و در آنجا خرید و فروش و نطق‌های اجتماعی و سیاسی میشد) و ورزشگاه یا زورخانه که خود یونانی‌ها آنرا «پلسترو» میگفتند با تیاتر‌ها و کتاب‌خانه‌ها و غیره قرار داشت.

شهر های یونانی به نحوی که ذکر کردم دارای معابد مخصوص ارباب انواع، و ورزشگاه ها یا استودیوم ها و جمنازیوم ها، تئاتر ها، ارکاره کشتی گیری، جاهائی برای نطق و خطابه، حمام های عمومی و غیره بود. بدین ترتیب هر جا شهری بنا میشد، تمام مؤسسات و مراکز دینی و فرهنگی و ثقافتی و تربیه بدنی در آنجا اعمار میگردد. این ملت مهذب که اساس تمدن مادی و معنوی اروپا تا حد زیاد از تخم های بار آور فکری و ذهنی آنها بمیان آمده، در داخل یونان یا خارج آن چه در خاک های افریقای (مصوب رود نیل)، چه در خاک های غربی آسیائی (آسیای صغیر، شام و لبنان)، چه در خاک های ایران و چه در شرق اقصای یونانی که مقصد از آن افغانستان کنونی باشد، همه جا تمدن و فرهنگ خود را منتقل نموده و مؤسساتی را که در زندگانی اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و ادبی بدان نیاز داشتند، بمیان آوردند. بدین ترتیب شهر یا همانطوریکه عرب ها میگفتند «مدن»، زندگانی «مدنی» را که به تمام معنی و مفهوم آن ایجاب میکرد، ایجاد کردند. در زندگانی اجتماعی و مدنی یونانی شهر کانون همه فعالیت های مدنی: بدنی، ذهنی، فکری و اجتماعی بود.

اسکندر چرا ۸ - ۹ اسکندریه بین «اکسوس» و «اندوس» بنا کرد؟ شبهه ئی نیست که مقصد اساسی او در اول وهله جنبه نظامی داشت که اینجا بدان نمی پیچیم، شبهه ئی نیست که سپاهیان او از یونان دور شده رفته و آنطوریکه افسانه ها میگویند در «ظلمات» طوری راه خود را گم کردند که بدون رهنمائی خضر از آن بدر آمده نمیتوانستند. این ظلمات چیز دیگری جز مجهولات شرق، آنهم شرق بعید آنوقت نیست که انتهایش را حواشی هند تشکیل میداد. در کوهپایه های افغانستان و در خم و پیچ دره های عمیق و تنگ، یونانی ها سرگیچه شده و تصور میکردند به آخر دنیا رسیده اند. ایشان حق داشتند، دنیای معلوم آنوقت ها از قلمرو امپراطوری هخامنشی و حواشی هند سیاه و سفید چندان پیشتر تجاوز نمیکرد. ماندن اسکندر و سپاهیان او ۴ - ۵ سال در کوهپایه های این سرزمین یونانیان و خود اسکندر و جنرال های او را به حیرت افکنده بود، طوری که انعکاس آنرا باز در یکی از داستان های فولکلوری وطن خود می یابیم که روح و نتیجه آنرا بصورت درامی نوشته ام که در متن فارسی به اسم «مردان پاروپامیزاد» و در متن فرانسوی به اسم «اسکندر در افغانستان» از طرف انجمن تاریخ چاپ و نشر شده است.

اسکندر هر چه در دل شرق پیش می آمد سپاهیان او علاوه بر جنگ ها با پیمودن راه های طولانی احساس خستگی و مریضی میکردند و وقت بوقت از پیشروی سرباز میزدند. مقاومت شدید اهالی هرات در شهر «ارته کوانه» و فتح آن و بغاوت مجدد اهالی در حالیکه خود سردار مقدونی تا حوالی «سبز وار» یا «شین



دند» کنونی نرسیده بود بوی فلسفه نوینی را فهمانید که اگر میخواید از عقب سر خود در امان باشد باید به تاسیس قلعه ها یا اسکندریه ها مبادرت کند. روی این درس عملی در هر ایالتی به بنای شهری اقدام کرد و در هر کدام از این شهرها سپاهیان خسته و مریض و آنهایی را که توان ادامه سفر را نداشتند با عده ئی از سپاهیان آزموده و هنرمندان و علما و نویسندگان و فلاسفه که با خود همراه داشت، امر اقامت داد. نمیتوان گفت که در هر شهری مثل اسکندریه هرات، فراه، قندهار، پروان، بلخ، مرو رود و آی خانم و غیره چه تعدادی از یونانیان خود را باقی گذاشت. احتمال دارد روی همرفته در تمام نقاط بین دو رودخانه بزرگ اکسوس و اندوس در حدود ۱۰ - ۱۵ هزار یونانی توقف گزیده باشند. البته فتوحات اسکندر در شرق با همه اهمیت آن از نظر زمان آمد و شدی بیش نبود ولی یونانیان بیشتر از همه جا در دیار ما ماندند و متوطن شدند. صاحب زمین و باغ گردیدند و کم کم در مردم محلی نقاط مختلف این سرزمین حل و مزج گردیدند. قصه ازدواج یونانیان با زنان مشرق زمین سنتی است که از طرف خود اسکندر باقی ماند.

اسکندر خودش با یکی از دختران جنگنده و زیبایی دیار ما که به برخی روایات باشند دره قشنگ پنجشیر و به برخی روایات از اهالی باختر بود، ازدواج کرد. این دختر «روشانه» نام داشت و دختر «اوگزیارتس» یکی از نجبای این سرزمین بود. راجع به این برخورد و این ازدواج در فرهنگ عوام داستان هائی داریم: میگویند که در میان کسانیکه از خانه های خود برآمده و در دامنه کوهی سخت علیه سردار مقدونی مقاومت میکردند دوشیزه ئی هم بود که به رخ نقاب زده و می جنگید و تا آخرین مرحله با خود اسکندر مقابله میکرد که ناگهان شمشیرش به بند نقاب بند شد و نقاب از رخ او افتاد و آنگاه اسکندر بر رشادت او آفرین گفته و مایل به ازدواج با او گردید. مراسم عقد کنان با عرف و عادات محلی بصورت بسیار ساده برگزار شد. بدین معنی که اسکندر قرص نانی را با شمشیر از هم دونیم کرد. نیمی را به «روشانه» داد و نیم دیگر را خودش خورد. این روش ساده حاکی از این بود که زن و شوهر بحیث شریک زندگانی اگر لقمه نانی هم داشته باشند با هم نصف کنند.

\* \* \*

ادامه در قسمت دوم در آینده!